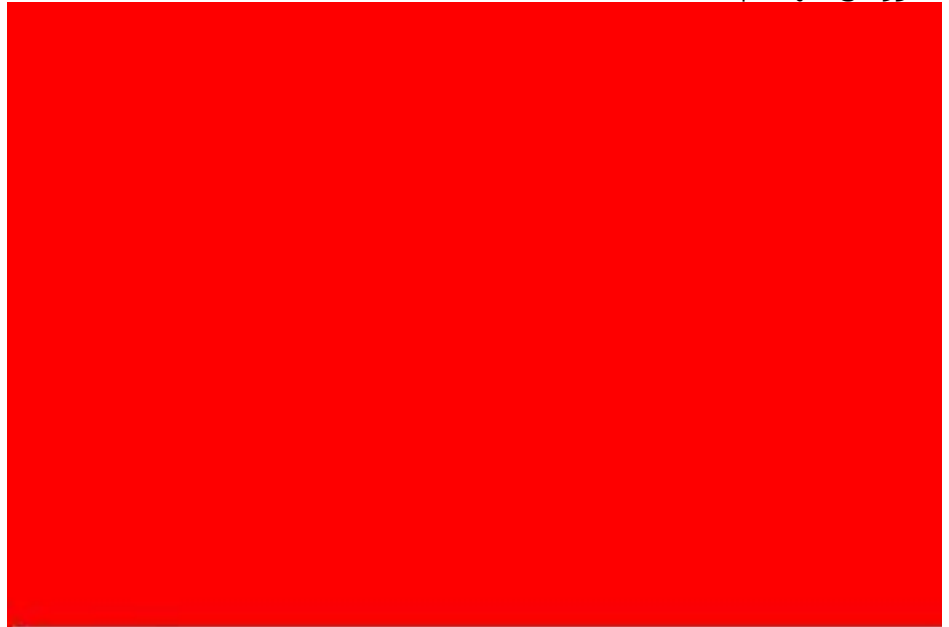


۴ شاکی در ۴ نقطه شهر. خیابان بزرگمهر، خیابان مهرداد و... خیابانهای نامآشنایی که مدت‌ها در ذهن زنان و مردان کوچه بازار نقش بسته بود. وحشت داشتند، وحشت از مردان موتورسوار. مردی با کلاه کاسکت و یک سطل اسید.

هنوز هیچ متهمی پیدا نشده است؛



۲۸ ماه گذشته؛ از حمله‌های مرموز و مبهم مردان اسیدپاش در اصفهان. حمله‌ای که تنها ۴ شاکی برجای گذاشت. ۴ شاکی در ۴ نقطه شهر. خیابان بزرگمهر، خیابان مهرداد و... خیابانهای نامآشنایی که مدت‌ها در ذهن زنان و مردان کوچه بازار نقش بسته بود. وحشت داشتند، وحشت از مردان موتورسوار. مردی که کلاه کاسکت به سر داشت و یک سطل اسید در دستش. او اسیدپاشی‌های سریالی اصفهان را رقم زده بود. از شهریور ماه سال ۹۳ تا ۲۴ مهرماه ۹۳؛ همه چیز در یک ماه رخ داد؛ یک ماه جهنمی. متهمی که آخرین قربانی‌اش را در ۲۴ مهرماه ۹۳ گرفت و پا به فرار گذاشت. اما هنوز هیچ متهمی پیدا نشده است.

به گزارش اسپادانا خبر، روزنامه شهروند در ادامه نوشت: حالا شده پرونده روز پلیس اصفهان. پرونده‌ای که هر روز صبح روی میز پلیس برای پیگیری و تحقیقات قرار می‌گیرد. اما به جز دو مظنونی که بعداً مشخص شد هیچ ارتباطی با این حادثه ندارند، هیچ‌کس دیگر دستگیر نشده است. سهیلا یکی از طعمه‌هایش بود. صورت و هر دو چشمانش را از دست داد، مرضیه یک چشمش را و سحر و مینا هم صورت و بدنشان را برای همیشه از دست دادند؛ اما هنوز هم نمی‌دانند چرا قربانی شده‌اند. دو سالی می‌شود که مرضیه دیگر مرضیه نیست. سهیلا رمقی برای تحمل تاریکی چشمش ندارد. سحر از نگاه‌های مردم خسته است و مینا هم زندگی خودش را نابود شده می‌بیند. سهیلا و مینا و مرضیه هرکدام با گذشت ۲۸ ماه از آن حادثه تلخ، خواسته‌هایی دارند. خواسته‌هایی که هنوز به آن نرسیده‌اند. درد دل‌هایی که در میان اشک‌هایشان و در گفت‌وگو با «شهروند» آن را بیان کردند:

بزرگترین آرزویم

بینایی سهیلا جورکش است

چشم چپش را از دست داده و هیچ امیدی برای به دست آوردن بینایی‌اش ندارد. تنها با یک چشم دنیا را می‌بیند و برای همین هم هر روز خدا را شکر می‌کند. با این حال دلش بدجوری پر است. مثل قربانیان دیگر درد دل‌های زیادی دارد. شاید عجیب به نظر برسد، اما مرضیه ابراهیمی با این همه درد و مشکل، بزرگترین آرزویش بینایی سهیلا جورکش است. می‌گوید اگر چشم‌های بینایی سهیلا را ببیند، انگار بهترین هدیه را از خداوند گرفته است. با این حال نمی‌تواند چشمش را روی درد و رنج‌هایی که خودش هم می‌کشد، ببندد. سعی می‌کند مثل بقیه زندگی کند؛ اما نمی‌شود؛ نمی‌تواند. دو سالی می‌شود که مرضیه دیگر آن مرضیه سابق نیست. زندگی‌اش تغییر کرده، تغییری تلخ و دردناک که هر لحظه او را به سمت ناامیدی می‌کشاند. مرضیه درباره رنج تمام‌نشده‌اش می‌گوید: «دو سال از آن روز تلخ می‌گذرد. روزی که دیگر نتوانستم مرضیه سابق شوم. دو سال گذشت و در این مدت ۲۵ بار بیهوش شدم و عمل کردم. اما چشم چپم را نتوانستم به دست بیاورم؛ نتوانستم مثل بقیه آدم‌ها زندگی کنم؛ روحیه‌ام را باختم؛ سختی کشیدم؛ درد کشیدم؛ اما نتوانستم آرامش داشته باشم. نگاه مردم به از دست دادن نابینایی‌ام، ذره‌ذره آب شدن پدر و مادرم همه اینها آزارم می‌دهد. با این حال تحمل کردم و به خاطر زندگی‌ام تلاش کردم سر پا بایستم. الان سه ماهی است که سر کار می‌روم. پیش از آن حادثه ماما بودم و الان هم به درخواست محل کارم برگشتم تا شاید با کار کردن روحیه‌ام را به دست آورم. ولی دیگر به اتاق عمل نمی‌روم. در آزمایشگاه کار می‌کنم. چون در ماه دو هفته را باید مرخصی استعلاجی بگیرم و برای سیاه‌نشدن پوست صورتم لیزر کنم. خداروشکر محل کارم با این موضوع کنار آمده و به من مرخصی استعلاجی می‌دهد. از لحاظ هزینه درمانی هم دولت آن را تقبل کرده و در این مدت بیشتر هزینه‌ها را دولت پرداخت کرده

است. با این حال خودمان هم هزینه های زیادی را در این مدت برای درمان پرداخت کرده ایم. با این که دولت بیشتر هزینه ها را پرداخت کرده ولی در این مدت خودمان هم از لحاظ مالی با مشکلات زیادی مواجه شده ایم.»

مرضیه در مورد پرداخت دیه اش می گوید: «در این مدت من و سهیلا و مینا و سحر پیگیری های زیادی را انجام داده ایم و تازه الان قول مساعد به ما داده اند. دیه به من تعلق می گیرد اما هنوز کارهایش مانده و زمان زیادی طول می کشد تا آن مبلغ را پرداخت کنند. از دستگیری اسیدپاش ها هم خبری نیست. فقط می دانم که در حال پیگیری هستند و همیشه به ما می گویند که پرونده شما پرونده روزمان است و هر روز روی میز پلیس برای پیگیری و تحقیقات قرار می گیرد. اما به جز دو مظلونی که بعدا مشخص شد هیچ ارتباطی با این حادثه ندارند، هیچ کس دیگر دستگیر نشده است.»

او ادامه می دهد: «در این مدت با سهیلا و مینا و سحر در ارتباط بوده ام. خدارو شکر مینا و سحر چشمانشان سالم است؛ فقط کمی صورتشان سوخته که بیشتر آن هم با عمل جراحی بهتر شده است؛ ولی سهیلا از همه بیشتر در رنج و عذاب است. او هر دو چشمش را از دست داده و روحیه خوبی ندارد. خدا می داند که چقدر به فکر سهیلا هستم و برایش دعا می کنم. خداروشکر که شما نمی توانید ما را درک کنید، تنها کسی که می تواند سهیلا را درک کند، من هستم. چون می دانم ما با بقیه فرق داریم و نمی توانیم خود را جزو آدم های معمولی حساب کنیم. زندگی ما زندگی عادی نیست. هر روز وقتی سوار تاکسی می شوم، باید به سوالات راننده جواب بدهم. یک رستوران نمی توانم بروم. نگاه های مردم عذاب می دهد. از همه بدتر زندگی آینده ام است. آن زمانی که این اتفاق برایم افتاد، ۹ ماه بود که عقد کرده بودم. بعد از آن اتفاق خانواده شوهرم گفتند که اگر قرار است جدا شویم، بهتر است هرچه زودتر این اتفاق بیفتد تا این که شوهرم در نیمه راه رهایم کند. با این حال شوهرم در کنارم ماند و هنوز هم در کنارم است. زندگی مشترک ما به خاطر درمان های من هنوز شروع نشده است؛ ولی من نگران آینده ام هستم. این که در آینده به فرزندم چه باید بگویم. او چگونه با این مسأله کنار خواهد آمد. حتما از من می پرسد مامان تو چکار کردی که مجازات این قدر سنگین بود! همه این فکرها مرا دیوانه می کند.»

مرضیه ادامه می دهد: «شاید فکر کنید شعار باشد، شاید کمی اغراق آمیز به نظر بیاید، اما در حال حاضر بزرگترین درخواست قلبی و آرزویم برگرداندن بینایی سهیلا است. اگر چشمان او ببیند انگار بزرگترین رویایم برآورده شده است. فقط می خواهم سهیلا ببیند و تنها درخواستم از مسئولان کمک کردن به سهیلا برای به دست آوردن بینایی اش است. یک درخواست دیگر هم دارم؛ می خواهم کاری کنند که تنها دغدغه من و سهیلا و امثال ما نداشتن زیبایی باشد. می خواهم فقط به صورتمان فکر کنیم و هیچ دغدغه دیگری نداشته باشیم. من از مسئولان و خادوند، آسایش و آرامش را می خواهم. این که مشکل مالی نداشته باشیم، این که چشمانمان ببیند، این که خانواده مان در آسایش زندگی کنند. می خواهم دغدغه دیگری در زندگی ام نداشته باشم تا بتوانم از این به بعد را کمی راحت تر زندگی کنم. پدر و مادرم پیر و رنجور شده اند و من به خاطر آنها سعی می کنم روحیه ام را شاد نشان دهم، ولی آن قدر گرفتاری است که گاهی اوقات نمی توانم.»

می خواهم امید ناامیدان باشم
بیشتر از همه آسیب دیده است. صورت و دست هایش سوخته ولی فقط به چشمانش فکر می کند. سیاهی چشم هایش او را هر روز بیشتر از همیشه از زندگی ناامید می کند. حالا فقط آرزو دارد که ببیند. همین برایش کافی است که صبح ها وقتی چشمانش را باز می کند، روشنایی را ببیند تا بفهمد که واقعا از خواب بیدار شده است. در میان این همه رنج و درد، فقط چشم هایش را می خواهد. چشم هایی که ناعادلانه و بی رحمانه تارک شدند. سهیلا جورکش رنج هایش را چنین بازگو می کند: «بیشتر از دو سال است که بی رحمانه و ناعادلانه از دیدن زیبایی های دنیا محروم شده ام؛ یعنی محروم کرده اند. بی هیچ گناهی مرا مستحق چنین عذابی دانسته اند. ۸۰ بار عمل کرده ام، ولی هنوز نتوانسته ام نور را ببینم. زجرهای زیادی کشیده ام. چه روزها که در بیمارستان از درد فریاد زدم و تنها دلخوشی ام به مورفین و مسکن های قوی بود که بتوانم بخوابم. ولی باز هم امیدم را از دست ندادم. هنوز هم فکر می کنم بتوانم با یکی از چشم هایم دنیا را ببینم. قریبای که برای حفظ چشم در اسپانیا گذاشته شده بود در ایران برداشته شد. در این مدت هم شبکه چشم راستم کاملا از بین رفت، ولی هنوز شبکه چشم چپم از بین نرفته است. اما به خاطر قطره ها و درمان هایی که انجام دادم، آن هم در حال پاره شدن است که اگر برای عمل جراحی دیر اقدام کنم، همه چیز برایم تمام می شود و هیچ راهی برای بازگرداندن آن وجود ندارد. بعد از آن دیگر نمی توانم بینایی ام را به دست بیاورم. پزشکان گفته اند که چشمم قریه ندارد و همچنین نمی توانند شبکه را با لیزر ترمیم کنند، به همین دلیل باید حتما اعزام شوم تا در خارج از کشور چشمم را عمل کنند.

الان ۵۰ روز است که این شبکه از دست رفته و لکه سیاه چشمم هر روز بیشتر می شود. وزیر بهداشت هم دستور اعزام مرا صادر کرده اما هنوز پزشک معالجم انتخاب نشده است. همه پزشکان می گویند اگر دیرتر جراحی شوم شبکه کامل از دست می رود. در این مدت دکتر ظریف و آقای کشاورز زاده خیلی به من کمک کردند و کارهای اعزام من انجام شد. آقای زرین کلاه نیز در واحد امنیت کشور کمک بسیار زیادی به من کردند که از همه آنها تشکر می کنم. ولی با این حال مراحل اعزام من با سنگ اندازی روبه رو شده و هنوز وقت دکتر گرفته نشده است. این چشم تنها امید من است و هر روز وضع بدتری نسبت به روز قبل پیدا می کنم. اگر عمل شوم ۸۰ درصد امکان برگشت بینایی ام وجود دارد. برای همین دلشوره دارم و می ترسم که دیر شود. من آن قدر برای برگشت بینایی ام امید دارم که حتی برای راه رفتن عصا هم دستم نمی گیرم. به در و دیوار می خورم ولی دلم نمی خواهد با عصا راه بروم. به من می گویند خط بریل یاد بگیر ولی این کار را هم انجام ندادم، چون امیدوارم که ببینم. من قرار نیست تا آخر عمرم نابینا بمانم. وضع چشم من اورژانسی است. برای همین از تمام مسئولان کمک می خواهم که به داد من برسند تا به صورت اورژانسی به کشوری که پزشکان انتخاب می کنند، اعزام شوم. از طرف دیگر درخواست دارم با رئیس جمهوری ملاقاتی داشته باشم. می خواهم مشکلاتم را با او در میان بگذارم. امیدوارم کمک کنند هرچه سریع تر اعزام شوم و روزی برسد که همه مسائل حل شود. هنوز دیه ام را نگرفته ام و با مشکلات مالی زیادی مواجه هستم. بعضی از هزینه ها را خودم پرداخت کرده ام و خانواده مجبور شده اند همه چیز را بفروشند. برای این موضوع شرمندۀ آنها هستم.»

او درحالی که اشک می ریزد، ادامه می دهد: «روزگار سختی است. من عاشق طبیعتم، عاشق آسمان، دریا، کوه جنگل، اما دوسال است که دیگر نمی توانم این زیبایی ها را ببینم. هنوز هم نمی دانم چرا! در این مدت دیگر زیبایی صورتی از یادم رفته؛ حتی یک بار هم عمل زیبایی انجام نداده ام. هرچه بوده برای چشمانم بوده است. فقط می خواهم ببینم. این سیاهی به اجبار به من داده شد. من نمی خواهم آن را تا آخر عمرم تحمل کنم. هر بار که فکر می کنم دیگر نمی توانم ببینم دلم می خواهد بمیرم. هر شب که می خوابم دوست دارم که دیگر بیدار نشوم. خودکشی نمی کنم چون دلم نمی خواهد بگویند قوی نبود. می خواهم امید ناامیدان باشم. می خواهم قدرت و اراده ام را به همه نشان دهم. اگر چشمانم خوب شود و بتوانم ببینم، آن قدر خوشحال می شوم که فکر می کنم این قدرت را داشته باشم که اگر اسیدپاش دستگیر شد او را ببخشم. اما اگر نبینم این کینه تا آخر عمر با من خواهد بود و راضی به بخشش نخواهم شد. من تک دختر خانواده هستم و برادرها و پدر و مادرم با دیدن نابینایی من رنج می کشند. هنوز توانسته ام بچه های برادرهایم را که تازه به دنیا آمده اند، ببینم. برای همین سعی می کنم از اتاق بیرون نیام تا بیشتر عذابشان ندهم. من به خاطر آنها هم که شده دوست دارم ببینم.»

سهیلا می گوید: «در این مدت با قربانیان دیگر در ارتباط بودم و مرضیه ابراهیمی یکی از بهترین دوستانم است. آرزویم این است که در جشن عروسی او با چشم بینا شرکت کنم و بهترین هدیه را به دوستم و شوهرش تقدیم کنم. امیدوارم تا روز عروسی مرضیه بتوانم بالاخره دوستم را ببینم.»

ما را فراموش کرده اند
با گذشت ۲۸ ماه هنوز هم داغ دلش تازه است. آن قدر تازه که انگار همین دیروز آن حادثه هولناک برایش اتفاق افتاده است. هنوز هم نتوانسته با این مسأله کنار بیاید. با این که صورتش نسبت به سهیلا و مرضیه کمتر آسیب دیده، ولی خود را جدا از آنها نمی بیند. روحش به اندازه همه قربانیان آسیب دیده؛ وضع سختی دارد و نمی تواند این تنهایی را تحمل کند. می گوید دیگر کسی از او پادی نمی کند و به طور کلی فراموش شده است. حادثه تلخ و بزرگ بود، ولی مینای ۳۴ ساله تصور می کند که مثل یک حادثه کوچک و بی اهمیت با آن برخورد شده است. او که دل پری دارد، می گوید: «دوسال و ۴ ماه است که از آن روز می گذرد. در این مدت تمام زندگی ام را فروختم و خرج درمانم کردم. به من و سحر به خاطر این که صورتمان زیاد آسیب ندیده بود، از لحاظ مالی کمک چندان نکردند. همه هزینه ها را خودمان پرداخت کردیم. من تا الان بیشتر از ۲۰ میلیون تومان خرج عمل هایم کرده ام. تا چند ماه پیش روزی یک میلیون تومان پول پماد و کرم برای ترمیم پوستم می دادم که برای این کار خانه مان را فروختم. الان با پسر ۱۳ ساله ام در یک خانه اجاره ای زندگی می کنیم و روزگار سختی داریم. پسرم بیشتر از من آسیب دید و اذیت شد، چون با چشمانش می دید که مادرش درد می کشد و در رنج و عذاب است. پیش از این حادثه در شرف ازدواج مجدد بودم، اما این حادثه زندگی ام را به هم ریخت. بیشتر بدن من سوخته است. ولی به من می گویند برو خدا را شکر کن که صورتت خیلی نسوخته است. ولی من می خواهم آنها لحظه ای خودشان را جای من بگذارند. بدن من سوخته است. در تنهایی و بی پولی و به سختی دارم در کنار پسرم زندگی می کنم. کسی حتی یک حالی هم از من نمی پرسد. ما را فراموش کرده اند. وقتی سهیلا را می بینم که با چه سختی درحال مبارزه کردن است، واقعا ناراحتش می شوم و از خدا می خواهم هرچه زودتر چشم هایش شفا پیدا کند. ولی به جز سهیلا و مرضیه، به ما هیچ توجهی نمی کنند. هر روز افسرده تر می شوم تا جایی که به بیماری تشنج مبتلا شده ام. ناگهان تشنج می کنم و دست و پایم قفل می شود. پول دیه را هم گفته اند که قرار است از بیت المال پرداخت کنند، ولی هنوز خبری نشده است. برای همین درخواست من از مسئولان این است که به یاد ما هم باشند و پرونده ما را پیگیری کنند. ما بیگناه بودیم که زندگیمان این چنین نابود شد و هیچ کدام دیگر نتوانستیم زندگی سابقمان را به دست بیاوریم. همه درگیر درمان و بیمارستان و دارو هستیم و دیگر نمی توانیم مثل مردم عادی زندگی کنیم. برای همین درخواست پیگیری و رسیدگی بیشتر را دارم. این حادثه تلخ، هزینه های زیادی برای ما داشت. از مالی گرفته تا جسمی و روحی هر روز تاوان دادیم و انگار قرار نیست این بدبختی ها تمام شود.»

برچسب ها: [اسیدپاشی](#) [1]